

اگر آقاب

آدم اگر در صحن مطهر کریمه اهل بیت، فاطمه معصومه علیها السلام باشد و نسیم دل نواز بارگاه ملکوتی بانو را احساس نکند، هم به خودش جفا کرده و هم به آنهایی که می آیند و دلشان می خواهد در آن حوالی پر و بالی بزنند. آنچه آب و هوای ملکوتی و بارانی حرم می طلبد «ذکر» است، ذکری که با رشته نخ تسبیح به هم متصل می شود و انسان را به نقطه نورانی عالم متصل می کند. اگر در این حال و هوا، چشم هایت را ببندی و تنها به صداهای اطراف گوش کنی آنچه می شنوی متفاوت است با آنچه در مکان های دیگر شنیده می شود. صدای زائران، صدای صلوات، صدای نوحه سرایی، صدای بال زدن کبوتر، صدای استغاثه و خلاصه صدای ناله هایی سوزان که قلب های یخ بسته را آتش می زند و گاهی این ناله ها آن چنان تأثیرگذار و بر افروخته است که آدمی را وادار می کند که برای همیشه آن را در ذهن خود ماندگار کند. درست مثل آنچه این بار من می شنیدم، صدایی خسته و انتظار کشیده، ناله ای ملایم و آرام از دهلیزهای قلب مادری بلند بود، گریه می کرد و حرف می زد و آتش به جان ها می ریخت، گاهی حسین حسین می گفت، گاهی از «بانوی کرامت» کمک می خواست و گاهی گویا با کسی صحبت می کرد که سال ها انتظارش را می کشید. پسر، عزیزم، بچه ها اومدن. دوستات آمدن. اما خبری از تو نبود هر چی تابوتارو گشتم پیدات نکردم. هر چی به اسم شهدا چشم دوختم اسم قشنگ تو رو ندیدم. آخه تا کی می خوای توی اون بی کسی بمونی. به خدا چشمام سفید شده، اونقدر چشم هایم را به در دوختم و انتظار اومدن تو رو کشیدم که دیگر سو ندارد.

آتش از واژه های سوزان این مادر زبانه می کشید و هرم آن هر آنچه در شعاع این لحظات بود، می سوزاند. بعضی ها توان سوختن نداشتند شاید هم سعادت آتش گرفتن در وجودشان نبود. به هر صورت، تنها آنهایی در این شعاع آتشین می ماندند که دلی برای سوختن داشتند و آنها که با روزمرگی و روزمرگی مانوس بودند از دایره عشق محو می شدند. باورشان نمی شود. اما حرف های این مادر پیر هر لیلی ای را مجنون می کرد. آن قدر زیبا واژه واژه دردهایش را به ترسیم می کشید که گویی هنرمندی چیره دست، واژه هایش را با رنگ و لعاب عشق به مردم هدیه می دهد. او می گفت: از صدای دردآلود یک مادر تنها و غریب باید سرهای بی خیالیتان درد بگیرد و آرامش های دروغینتان به هم بخورد. شمایی که حتی تحمل صدای مادر یک شهید را ندارید باید عنوان زنده بودن را از خود بردارید و

یادگار

حتی مرده‌ای در جمع زندگان هم نباشید. صبوری مادر شهید در مواجهه با این بی‌مهری آشکار، مرا به فکر وامی‌داشت که گل‌دسته‌ها، سرود نماز را فریاد کردند. مادر شهید کم‌کم آرام شد به صف جلو رفت چادر رنگی‌اش را روی سرش گذاشت و آماده نماز شد. دیگر بلند گریه نمی‌کرد، فریاد نمی‌زد، حتی حرف هم نمی‌زد فقط گاه‌گاهی آرام اشکی از گوشه چشمش سرازیر می‌شد. حالا به این فکر می‌کنم که چرا ما اسیر لحظات دردناک دنیا شده‌ایم؟ چرا دیگر به گل سرخ عشق نمی‌ورزیم؟ چرا مثل آن روزها آسمان و زمین و گل و شهید برایمان زیبا نیست؟ چرا بعضی‌ها از صدای آهنگ‌های وحشتناک بیگانه آرامش کاذب می‌یابند. اما این صدای آرام و دردناک دلشان را نمی‌سوزاند؟ چرا این قدر غافلیم؟ و چرا این قدر از شهدا دور شده‌ایم؟ کاش این سؤال لایه‌لای ذهنمان کمی بیشتر خودنمایی می‌کرد که هر کدام از ما هر روز چقدر از وقتمان را به شهدا اختصاص داده‌ایم؟ چقدر به آنان فکر می‌کنیم؟ چقدر وصیتنامه‌هایشان را خوانده‌ایم؟ و چقدر با آنان بوده‌ایم؟ آیا اصلاً لذت با شهدا بودن تا به حال در ما وجود داشته؟ چقدر نسبت به آنها احساس مسئولیت می‌کنیم؟ و چه مقدار خود را مدیون خون پاکشان می‌دانیم؟ تا به حال چندبار شانه‌های صبوری یک مادر یا پدر شهید را زیر دستهایمان فشرده‌ایم تا به آنان آرامش بدهیم؟ در حالی که آنان آرام‌ترین زنان و مردان این سرزمین‌اند و نیازی به آرامش ما ندارد. آنهایی که هر روز همراه و همدم و همزبان شهیدایشان هستند به بیچارگانی چون ما نیاز ندارند این ماییم که محتاج آنانیم و البته در این روزگار نگاه‌های پر محبت و دستان گرمشان از جمله منابع پرانرژی معنوی محسوب می‌شوند. باید به درد دل‌هایشان وجودمان را آرامش بخشیم و از نگاه‌هایشان نیرو بگیریم. باید همراه با آنها انتظار بکشیم. باید منتظر باشیم تا فرزندان‌شان بیایند، فرزندان شهیدی که سالهاست همه ما را در انتظار گذاشته‌اند نه خبری و نه اثری. نمی‌دانم تا به حال دلت برای شهدا تنگ شده؟ نمی‌دانم تا به حال منتظر بوده‌ای؟ اصلاً تا به حال چقدر انتظار کشیده‌ای؟ انتظار، چه می‌گویم؟ بهترین واژه این روزها. راستی می‌دانی اگر آقا بیاید همه مادران چشم انتظار دیگر انتظارشان به سر خواهد آمد. اگر آقا بیاید عطر شهید فضای دل‌هایمان را سرشار می‌کند. اگر آقا بیاید شهیدان زندگی دوباره را در قدم بهاری او آغاز می‌کنند و در یک کلام، اگر آقا بیاید آن مادر صبور درد دل‌های خودش را برای آقا بازگو می‌کند و شاید هم شکایت‌ها و شکوه‌هایش را از ما، از من و تو، از ماکه درک نمی‌کنیم مادر سه شهید بودن یعنی چه؟...

هنوز در حرم بودم. جای شما خالی. بسیار باصفاست صبح‌های حرم، به خصوص که با کبوتران در حوالی گنبد چرخ بزنی، با ناله‌های یک مادر شهید عشق کنی و با حنجره‌های منتظر دعای ندبه را فریاد کنی، آن‌هم در باران و خیس شدن در صحن، چشم‌های بارانی که می‌سرایند: اگر آقا بیاید...

متی ترانا و نرناک